

بیشتر آنها عاشق پروازند. هنوز هم با پرواز عاشقی می‌کنند. خیلی از آنها در روزهای اول جنگ آزادی را با اسارت عوض کردند تا ایران‌شان آزادبماند، چرا که خود را مدیون مردمی می‌دانستند که هزینه تحصیل آنها را تأمین می‌کردند. حالا ۲۷ سال از جنگ گذشته و آنها ۲۵ سال است به وطن بازگشته‌اند

■ **حتی یک نفر هم پناهنده سیاسی نشد**

«جواد پویانفر» اولین کسی بود که دعوت برای صحبت را پذیرفت. او پیش از آنکه جنگ به صورت رسمی آغاز شود، در همراهی با شهید لشکری برای پاسخ به تجاوز عراق به خاک ایران سوار جنگنده شد و بر سر نیروهای عراقی آتش ریخت. خلبان پویانفر در این باره می‌گوید: «جنگ هنوز به طور رسمی آغاز نشده بود. عراقی‌ها وارد خاک ما شده بودند و در برخی قسمت‌ها خاکریز ساخته بودند. من و شهید لشکری پاسگاه خودی را که دست آنها افتاده بود منفجر کردیم. من گردش به چپ داشتم و شهید به سمت راست گردش کرد. من صبح زود برگشتم اما لشکری اسیر شد». پویانفر با آغاز رسمی جنگ کار خود را به‌عنوان خلبان جنگنده ادامه داد تا اینکه ۴ مهرماه اسیر شد. خودش درباره روز اسارتش چنین می‌گوید: «ما رفته بودیم شرکت نفت را بزنیم اما به ما گرای اشتباه دادند. بنابراین کارخانه شکر را به جای شرکت نفت بمباران کردیم. من در هور افتادم. آنها مرا به یک چادر مشک‌ی بردند. اما کدخدای آنجا نگذاشت به من صدمه بزنند». در ادامه پویانفر را به یک پادگان نظامی می‌برند و «برایم چای آوردند اما چای پر از شکر بود. گفتند چه جالب!ا شکر دوست نداری و در عین حال کارخانه شکر را هم منفجر می‌کنی!؟»

پادگانی که جواد پویانفر را در آن محبوس کردند، شباهت زیادی به هتل داشت. البته فقط از بیرون. درون زندان متشکل از چند طبقه بود. شکنجه‌گاه، دفتر ستاد، سلول انفرادی و زندان‌های دسته‌جمعی هر کدام در یکی از طبقات قرار داشتند. پویانفر در این باره می‌گوید: «بالغرفه نامی بود که بر این زندان گذاشته بودیم. مرا بردند به یکی از طبقات. پس از مدت‌ها شهید لشکری را در آنجا دیدم. لشکری ۱۸ سال را در اسارت پشت سر گذاشت. همه ما در سال ۶۹ آزاد شدیم اما صدام او را به پنهان آغاز حمله قبل از شروع رسمی جنگ تا سال‌ها بعد در عراق نگه داشت و نگذاشت به ایران بازگردد.



مهدیه کاسبان: در جنگ تحمیلی رزمنده‌هایی که به اسارت گرفته می‌شدند، به اردوگاه‌هایی منتقل شده و با انواع شکنجه‌های روحی و روانی مواجه بودند. اسرا در این اردوگاه‌ها لحظه‌ای آرام و قرار نداشتند. مسلماً اگر مدیریت و آگاهی گروهی از انسان‌های وارسته در این اردوگاه‌ها نبود، چه بسا دشمن بعضی ظلمات جبران‌ناپذیری را به اسرا وارد می‌کرد و در اینجا نقش رهبر معنوی در اردوگاه‌ها کاملاً مشخص است. به گفته آزادگان در این اردوگاه‌ها چنین نبوده که از طریق انتخابات برای راه به عنوان رهبر معنوی برگزینند بلکه انتخاب این فرد خودجوش شکل می‌گرفته. در شرایط سخت اردوگاه‌ها، رهبر با درایت خود در آگاهی‌بخشی و تقویت روحی و معنوی اسرا نقش مهمی داشته و بسیاری از آزادگان در گفته‌های خود به این مساله اشاره داشته‌اند.
سراغ چند تن از آزادگان که در دوران اسارت خود نقش رهبری اردوگاه‌ها را داشتند رقتیم و درباره این موضوع با آنها گفت‌وگو کردیم.

■ **شخصیت علمی و ایمانی ملاک انتخاب رهبر برای اردوگاه بود**

«محمدحسن نوروزی» شخصیت علمی و ایمانی را ملاک تشخیص این فرد دانست و گفت: رهبری اردوگاه یک سلیقه واحد نبود و بر اساس نظراتی بزرگان هر اردوگاه مسؤولیت‌ها تقسیم می‌شد. به عنوان مثال در اردوگاه رمادیه براساس شخصیت علمی و ایمانی، شخص را انتخاب می‌کردیم. وی ادامه داد: شخصی که به عنوان رهبر اردوگاه بود ویژگی‌هایی همچون شجاعت، مقلد حضرت امام و آگاهی از حداقل مسائل دینی را دارا



گزارشی درباره پرستوهایی که عقاب‌وار بازگشتند

اسطوره‌های زنده

■ فرشته‌فرزانه

وقتی به جبهه رفت، همسرش باردار بود اما وقتی بازگشت پسرش دندانپزشک شده بود».

شاید خیلی از مردم به واسطه فاصله گرفتن از دوران جنگ با مشکلات و سختی‌های اسارت بیگانه باشند اما هیچ کس از یاد نمی‌برد که در طول سال‌هایی که خلبان‌های ایرانی در حال گذراندن دوره اسارت بودند، حتی یک نفر از آنها هم پناهنده سیاسی نشد. دلیل این اتفاق مهم را جواد پویانفر جویا شدم. او گفت: «ما خودمان را از عراقی‌ها بالاتر می‌دانستیم. نمی‌خواستیم خودمان را جلوی آنها کوچک کنیم. ما روزانه چندین ساعت کتاب می‌خواندیم. آنها حتی هنوز هم غذا را با دست می‌خوردند.» خلبان‌های ایرانی کمترین میزان اطلاعات را به عراقی‌ها می‌دادند. آنها دانش‌آموختگان خلبانی بودند و به واسطه آموزش در آمریکا با وضعیت اسراری آمریکایی در ویتنام آشنایی داشتند. پویانفر درباره بازجویی‌های ارتش یعی و مقابله خلبانان ایرانی با آنها می‌گوید: «ما به آنها اطلاعات گمراه‌کننده می‌دادیم. البته باید این نکته را هم بگویم که آنها سوال‌های درست و دقیقی از ما نمی‌پرسیدند و کارهای‌شان



نشان داده‌اند. کاظمیان که تحمل سختی‌های اسارت را امری طبیعی می‌دانند، در این باره می‌گویند: «همیشه از رفتار بد عراقی‌ها گله داشتیم تا اینکه یکی از دوستانم به من گفت: منصور ما برای آنها بمب آورده‌ایم نه نقل و نبات بنابراین طبیعی است که آنها با ما چنین رفتاری کنند. بنابراین سعی ما این بود که همیشه به لحاظ ذهنی خودمان را آرام کنیم تا تحمل سختی‌های اسارت آسان‌تر شود. یکبار می‌خواستند ما را به کربلا ببرند اما کارشان تبلیغاتی بود بنابراین زیر بار نرفتیم. بعد از آنکه آتش‌یس اعلام شد و جنگ به پایان رسید با شرط تبلیغاتی نبودن و عدم وجود فیلمبردار و... همگی با هم به کربلا رفتیم». کاظمیان و هم‌زمانش عرصه را بر عراقی‌ها تنگ کرده بودند. خاطره این خلبان آزاده موضوع را واضح‌تر توضیح می‌دهد: «زمانی که در اردوگاه الانبار بودیم، تعداد خلبان‌ها ۱۲۰ نفر بود و تعداد اسراری بسیجی و سرباز حدود ۱۴۰۰ نفر. یک روز از طرف تلویزیون بغداد برای گرفتن مصاحبه به اردوگاه آمدند. سربازها و بچه‌های بسیجی به ماشین آنها حمله کردند و دوربین‌هایشان را شکستند. اینجا بود که

تیراندازی عراقی‌ها شروع شد. همه کنار ستون و پشت دیوار پناه گرفتیم. عراقی‌ها می‌گفتند سربازها و بسیجی‌ها از شما خط گرفته‌اند که مافوق‌شان هستید. به همین خاطر ۴ روز از آب و غذا محروم‌مان کردند و اجازه بیرون آمدن از سلول را هم به ما ندادند اما ما ناراحت نبودیم. احساس غرور داشتیم، چرا که در واقع آنها اسیر ما بودند نه ما اسیر آنها. یکبار دیگر هم افسر عراقی به چند نفر از افسرها گفت جلویش ادای احترام کنند اما آنها نپذیرفتند. ما همه معتقد بودیم افسر ایرانی به هیچ وجه به افسر عراقی تعظیم نمی‌کند. برای تنبیه آن ۳ افسر سر همه آنها را تراشیدند. فردای آن روز که وارد اردوگاه شدند دیدند همه ما سرهای‌مان را تراشیده‌ایم».

■ **باورم نمی‌شد دوباره به ایران آمده‌ام**

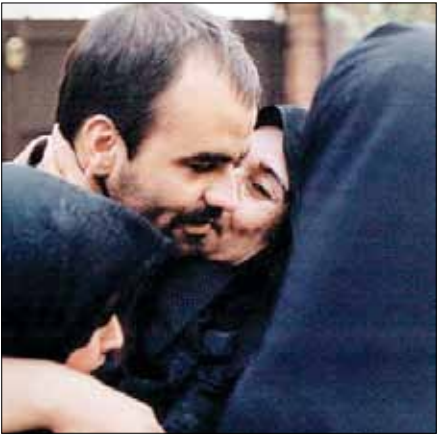
سرتیپ دوم خلبان کرم‌رضا مکرری از مردم غیور کردزبان یکی دیگر از خلبان‌هایی بود که در تهیه این گزارش لب به سخن گشود. او در حالی به اسارت درآمد که با سقوط هواپیمایش حالت طبیعی هر دو دستش را از دست داد و به خاطر عمل غیراخلاقی عراقی‌ها که به جای درمان، دست‌هایش را از ناحیه آسیب‌دیده پچاندند، برای همیشه با همین دو دست معلول زندگی می‌کند. این آزاده درباره آن سال‌ها می‌گوید: «ما دوره خلبانی را گذراندیم تا به مردمان خدمت کنیم بنابراین این تنها کاری بود که از دستانم برمی‌آمد. در محیط اردوگاه عشق به وطن و عرق ملی هر روز پررنگ‌تر می‌شد. همه آن سال‌ها را از سر گذراندم تا به ایران خودم بازگردم. لحظه‌ای که پا را بر خاک ایران گذاشتم باورم نمی‌شد. باور نمی‌کردم به ایران بازگشته‌ام». نحوه مواجهه خلبان‌های ایرانی با دوران اسارت و سختی‌هایش دارای نکات جالب توجهی است که بخشی از آنها در خلال این گزارش ارائه شد. آنها قهرمان‌های واقعی هستند. خیلی از آنها پس از جنگ با شرکت‌های هواپیمایی مختلف پریند تا انگ سر بار بودن را که از سوی برخی هموطنان قراموشکارشان می‌شنوند، از خود دور کنند. آنها هنوز هم در کنار ما زندگی می‌کنند. در دوران مدرن و با صنعتی شدن شهرها خیلی‌ها از وجود قهرمان‌ها و اسطوره‌های زمینی ناامید شده‌اند اما این حقیقت ماجرا نیست. کافی است سرمان را کمی به دور و بر بچرخانیم. اسطوره‌های زنده هنوز در نزدیکی‌مان نفس می‌کشند.



بسیاری برای شنیدن این مسائل مشتاق بودند. زمانی که به اردوگاه رمادیه منتقل شدم باز مسائل اعتقادی و اصول دین به صورت مکتوب در اردوگاه در اختیار همه قرار می‌گرفت.

■ **پل ارتباطی**

«حمید طایفه‌نوروز» نیز درباره این مساله بیان کرد: براساس آیین‌نامه انضباطی در نیروهای مسلح یک سرباز موظف است تا آخرین فشنگ بجنگد و در صورت اسارت اطلاعاتی می‌شدند همانند حاج‌آقا فرد از امیر تا سرباز ساده است. در زمان اسارت در اردوگاه‌ها این نظامی وظیفه فرار دارد و در اینجا سلسله مراتب حاکم است و بر این اساس فرمانده اردوگاه کسی است که بالاترین درجه نظامی بین اسرا را دارا بوده که این انتخاب براساس قوانین ژنو است. همه اسرا وظیفه تبعیت از این فرد را دارند و وی پل ارتباطی اسرا و افراد حاکم بر اردوگاه است. وی عنوان کرد: در جنگ ایران و عراق همه قشری؛ چوپان، تحصیلکرده زن، بی‌سواد، پیر و جوان از کل کشور در جنگ شرکت کردند. در آن زمان در اردوگاه‌ها براساس ارزش‌های حاکم در جامعه، اسرا نیز برای رهبری دنبال فردی روحانی می‌گشتند آن‌هم روحانی در سطح حاج‌آقا ابوترابی. در اینجا به‌رغم وجود سرسرنگ در اردوگاه حاج‌آقا ابوترابی رهبر معنوی اردوگاه می‌شود. طایفه‌نوروز گفت: حاج آقا ابوترابی آنچنان شخصیت برجسته‌ای داشتند که همه قشر افراد با هر اعتقادی جذب ایشان می‌شدند، همان جایی که در آیین‌نامه اسرا را به فراتر تشویق می‌کرد، ایشان فرار را حرام اعلام کردند زیرا می‌گفتند ارزش نداره به خاطر فرار چند نفر، چند هزار اسیر شکنجه شوند.



اشاره

خاطرهای از آزاده مسعود هادوی

رفاقت‌مان را حفظ کردیم



یکی از شکنجه‌هایی که در زمستان، غالباً همه اسرا تجربه کردند، پریدن به حوض آب سرد بود. صبح زود بعد از اینکه از خواب بیدار می‌شدیم، اجبارمان می‌کردند داخل این حوض بپریم. انگار استخوان‌های‌مان از سرما تیر می‌کشید. آزاددهنده بود. دیگری مربوط به شکنجه در اتاقکی به نام «سگ‌دانی» بود. علت نامگذاری این اتاقک، مساحت فوق‌العاده کوچک آن بود. این اتاقک، به اندازه نشستن ۲ نفر در کنار هم، با حالت دراز کردن پاها و ارتفاع آن هم به قدر نشستن در حالت عادی بود. دیوارهای این اتاق از جنس سیمان و دور تا دور آن، آب و پنجره‌ای کوچک بر یکی از دیوارها قرار داشت. به خاطر جنس دیوارها و آبی که آن را فراگرفته بود، رطوبت زیادی به داخل نفوذ می‌کرد. با تابش آفتاب، هوای داخل اتاقک، آنقدر سنگین می‌شد که بعد از گذشت ساعاتی، احساس خفگی در فرد به وجود می‌آمد. البته عراقی‌ها می‌دانستند که نباید اسیر ساعت زیادی در اتاق بماند زیرا ممکن بود موجب مرگ وی شود. اما مهم‌ترین خاطره در همه این شکنجه‌ها، روحیه پولادین اسرا بود که اظهار عجز نمی‌کردند و حسرت بر دل عراقی‌ها گذاشتند. حتی بسیاری از بچه‌ها که اعتقادات بالاتری داشتند، بسرای به زانو درآوردن دشمن، هنگام شکنجه شدن چشم در چشم عراقی‌ها نگاه می‌کردند و داغ یک آه و یک ناله را بر دلشان گذاشتند. این قطعا از عنایات خدا بود و نه هیچ چیز دیگری. ما یک گروه بودیم. یک زمان اعتقاد داشتیم بچه‌های ایمانی و معتقد که فعالیت‌های فرهنگی و اعتقادی انجام می‌دهند، نباید شناخته شوند و سعی می‌کردیم فعالیت‌ها پنهان باشد. این قضیه مربوط به سال‌های اول اسارت است. به عنوان مثال مشاوره به ارشد اردوگاه که فرضا ارتشی بود و برای خودش اعتقاداتی داشت. مثلاً معتقد بود مافوق هرچه بگوید همان است، دیگر به خیر و شرش کار ندارم. ما سر این مساله با ارشد، اختلاف‌نظرهای زیادی داشتیم. اما با این اوصاف، سعی می‌کردیم رفاقت‌مان را حفظ کنیم و نظرات‌مان را غیرمستقیم اعلام کنیم تا شناخته نشویم. بعد اینکه شرایط بهتر شد و وحدت بیشتری پیدا کردیم، فعالیت‌ها شکارتر شد.



با بچه‌ها صحبت کردیم و تغییر مدیریت‌ها شکل گرفت. به این صورت که بچه‌های ایمانی، معاون آسایشگاه شدند. من در مقطعی معاون اجرایی آسایشگاه بودم. اما خبا با وجود به کارگیری شگردهای مختلف برای شناخته نشدن در بین عراقی‌ها، بعضا نقشه‌های‌مان شکست می‌خورد و به قول معروف «لو» می‌رفتیم. من جزو سری سوم بودم که لو رفتم.

هدف مادر اسارت، این بود که تمام بچه‌های ایرانی، در برابر هجمه سنگین عراقی‌ها، به واسطه تبلیغات و رسانه‌های مزخرف‌شان، چه با برخورد‌های متضاد و احمقانه و چه با برخوردهای منافقان و فشار و تنگناهای روانی که به وجود می‌آوردند، در کنار هم باشند و بتوانیم با وحدت رویه، توطئه‌ها را خنثی کنیم. کسی که به خاطر یک کارت پایان خدمت به جنگ رفته و حال اسیر شده بود، وظیفه ما بود که تلاش کنیم و نگذاریم گرفتار توطئه‌ها شود چون هر آن و در موقعیت‌های مختلف، احتمال این می‌رفت که افراد، جذب منافقین شده و به معاند تبدیل شوند. بنابراین مواجهه با همه افکار و شخصیت‌ها، باید با حفظ اصول می‌بود. با خوش‌اخلاقی و رفتار مناسب و با تأسی به سیریه پاک امامان و ائمه معصومین علیهم‌السلام بهترین نتایج به دست می‌آمد.